روزنامه شرق

ادبیات و کتاب . روزنامه

درباره «کتاب سیاه» پاموک، مرغ لاجون ما، غاز پروار همسایه — صفحه ۸

زویا پیرزاد و نئورئالیسم، همه‌چیز آرام است — صفحه ۹

اتحاد هنرمندان و فیس‌بوکی‌ها — صفحه ۱۰

عکس: میلاد پیامی، شرق

گفت‌وگو با عبدالله کوثری درباره ادبیات آمریکای لاتین

شناخت دوباره در حضور مرگ

به مناسبت انتشار «در جست‌وجوی فردی» آریل دورفمن

پیام حیدرقزوینی

آریل دورفمن از شناخته‌شده‌ترین چهره‌های نسل بعد از شکوفایی ادبیات آمریکای لاتین است و آثار زیادی در گونه‌های مختلف ادبی نوشته است. دورفمن اگرچه در آرژانتین متولد شده اما بعد از چند سالی به شیلی می‌رود و از این‌رو نویسنده‌ای شیلیایی محسوب می‌شود. دورفمن در ایران هم نویسنده‌ای شناخته‌شده است و این شناخت به واسطه ترجمه‌هایی است که پیش از این از آثار او انجام شده. به‌تازگی نیز پنج مقاله از دورفمن در کتابی با عنوان «در جست‌وجوی فِردی» با ترجمه عبدالله‌کوثری و توسط انتشارات لوح‌فکر منتشر شده است. دورفمن از دوران دانشجویی‌اش به فعالیت‌های سیاسی گرایش پیدا می‌کند و بعدها در شمار یاران سالوادور آلنده قرار می‌گیرد. او به‌طور معجزه‌آسایی از کشتار یاران آلنده در کودتای سپتامبر ۱۹۷۳ جان به در می‌برد اما کابوس کودتای پینوشه هیچ‌گاه رهایش نمی‌کند. دورفمن دو کتاب و چند مقاله درباره کودتا نوشته و موضوع برخی از مقالات کتاب «در جست‌وجوی فِردی» نیز وقایع مربوط به کودتای ۱۹۷۳ است. مقالاتی که عبدالله کوثری در این کتاب انتخاب و ترجمه کرده، نشان‌دهنده تصویری از نویسندگانی است که بیش از هرچیز بر تاریخ و فرهنگ سرزمین خود مسلط‌اند: «اینان آن‌چنان در تاریخ گذشته و اکنون خود غوطه خورده‌اند و آنقدر در وضع اجتماعی و سیاسی و اقتصادی سرزمین‌های خود تامل کرده‌اند که می‌توانند جدا از رمان‌هایشان مقالات مستدل فراوان درباره آمریکای لاتین بنویسند. این خصلتی است که ما باید حسرت آن را بخوریم.» عبدالله‌کوثری پیش از این هم یکی از رمان‌های دورفمن با عنوان «اعتماد» را به فارسی برگردانده بود و حال به مناسبت انتشار «در جست‌وجوی فِردی» با او گفت‌وگو کرده‌ایم. در این گفت‌وگو به‌جز مقالات این کتاب، به‌ویژگی‌های ادبیات نسل بعد از شکوفایی و نیز گرایش سیاسی و اجتماعی این نویسندگان پرداخته‌ایم. به‌جز اینها، عبدالله‌کوثری ازجمله مترجمانی بوده که در چند سال اخیر و به‌دلیل مسایل ممیزی، ترجمه رمان را رها کرده بود و ازاین‌رو نظر او درباره ممیزی کتاب را هم پرسیده‌ایم. به اعتقاد کوثری، «اگر تفاوت میان ادبیات جدی و ارزشمند و هرزه‌نگاری‌های بی‌ارزش شناخته شود و کلمه و سطر و پاراگراف و فصل را با توجه به کلیت متن بخوانند و بسنجند و اگر تنوع فرهنگ در میان مردم عالم و سودمندی و زیبایی این تنوع پذیرفته آید، آن‌وقت می‌توان به تحول مثبت در سرنوشت اهل فرهنگ و آثار فرهنگی امید بست.»

دورفمن به نسل بعد از شکوفایی ادبیات آمریکای لاتین تعلق دارد. مهم‌ترین ویژگی‌های این نسل چیست و آثار آنها چه تفاوتی با نویسندگان نسل پیش داشته است؟ آیا این آثار را می‌توان تداوم همان سنت‌ادبی نسل اول دانست؟ و به عبارتی چقدر از ویژگی‌های رئالیسم جادویی در نسل دورفمن و مشخصا آثار خود او یافت می‌شود؟

نمونه‌هایی از داستان‌های کوتاه نسل بعد از شکوفایی ادبیات آمریکای‌لاتین در مجموعه «داستان‌های کوتاه آمریکای‌لاتین» (نشر نی) آمده است؛ داستان‌هایی از نویسندگانی چون «روساریو فره»، «خوسه بالسا» و «رینالدو آرناس.» این البته کافی نیست اما این کتاب که از دوران پیش از فتح قاره آغاز می‌کند اگر قرار بود تا امروز بیاید، حجمی دوبرابر می‌یافت. از میان نسل جوان‌تر من فقط آریل دورفمن را تا امروز تعقیب کرده‌ام. پرداختن به نویسندگان بزرگ دوره شکوفایی مجالی برایم نگذاشت تا نسل جوان را بشناسم و بشناسانم. امیدوارم مترجمان جوان ما به این کار کمر بندند.

اما در پاسخ پرسش شما نکته‌ای را یادآوری می‌کنم و آن اینکه در دهه ۱۹۸۰ «خوسه دونوسو» نویسنده شیلیایی هم‌نسل مارکز و فوئنتس در مقاله (یا مقالاتی) خواستار کناره‌گیری از سبک رئالیسم جادویی شد. او خود در اوایل دهه ۱۹۷۰ رمانی ستودنی با عنوان The Obscene Bird of Night (پرنده وقیح شب) نوشته بود و در سبک رئالیسم جادویی سنگ‌تمام گذاشته بود.

بدیهی است که این خواست دونوسو بخشنامه قانونی نبود و من نمی‌دانم این حرف تا چه حد در تغییر سبک نویسندگان جوان موثر بوده. آنچه از این نویسندگان، از جمله دورفمن یا مثلا روساریو فره با آن داستان درخشانش «وقتی زنان مردان را دوست دارند» خوانده‌ام، نشان می‌دهد این نویسندگان هر یک راهی برای خود یافته‌اند. اما اینکه چقدر موفق بوده‌اند، چنان‌که گفتم اطلاع دقیقی ندارم. ناگفته پیداست که هیچ نسلی نمی‌تواند از تاثیر نسل پیشین برکنار بماند، (آن هم نسلی چنین باشکوه که آثارشان هنوز در سراسر جهان خوانده می‌شود)، نکته اینجاست که آن تاثیر را چگونه بازتاب دهد و در عین تاثیرپذیری گام‌های گذشتگان را تکرار نکند.

در میان آثار دورفمن، طیف وسیعی از گونه‌های ادبی و نوشتاری مثل رمان و نمایشنامه و شعر و سفرنامه و مقالات سیاسی و نقد ادبی و... دیده می‌شود. اما گذشته از نمایشنامه «مرگ و دوشیزه» که پولانسکی هم فیلمی بر اساس آن ساخته، او بیشتر به‌واسطه آثار داستانی‌اش شناخته شده که یکی از آنها (اعتماد) با ترجمه خود شما به فارسی منتشر شده. آیا دورفمن در دیگر گونه‌های ادبی هم به اندازه آثار داستانی‌اش حایزاهمیت است؟

همان‌طور که گفتید دورفمن نویسنده بسیار پرکاری است. و در اغلب قالب‌های ادبی کار کرده. خوشبختانه با او تماس‌هایی داشته‌ام و چند کتابش را برایم فرستاده. دورفمن در این دو، سه دهه اخیر جدا از تدریس در دانشگاه کارولینای‌شمالی، یکی از فعالان سرشناس جنبش دفاع از حقوق‌بشر بوده و بخشی از وقت او صرف این فعالیت می‌شود. یکی، دو رمان با همکاری پسرش «خواکیم» نوشته اما به‌نظر من این رمان‌ها جذابیت و قدرت کارهای پیشین او را ندارد. در عوض کتاب‌های غیررمان او مثل Desert Memories (خاطرات صحرا) که شرح سفر او به کویر شمال شیلی است و من مقاله «در جست‌وجوی فردی» را از آن برگرفتم کاری بسیار جذاب و آکنده از اندیشه‌های بکر است. همچنین چند مجموعه مقاله دارد که من برخی از آنها را ترجمه کرده‌ام. نیز کتاب اخیرش Feeding on Dreams که در واقع شرح‌حال نویسنده است و گزارشی از سرگردانی او از زمان کودتای پینوشه تا رفتن به اروپا و آمریکا. این کتاب را هنوز تمام نکرده‌ام اما می‌توانم بگویم کتاب بسیار جذابی است.

چرا شما از میان مقالات دورفمن، این پنج مقاله را برای ترجمه انتخاب کردید؟

اگر خود مقالات نتوانند این گزینش را توجیه کنند، توضیح من به چه کار می‌آید؟

داستان‌های دورفمن شباهت‌هایی هم به جهان داستانی کافکا داشته است. به‌نظرتان دورفمن چقدر تحت‌تاثیر داستان‌های کافکا بوده است؟

با نظر شما موافقم. بگذریم از اینکه کافکا چنان عظیم است که نشان دست او بر بسیاری از آثار قرن بیستم هویداست. در مورد دورفمن این جهان کافکایی را تا حدی در «اعتماد» می‌یابیم. اما از آن بیشتر و مهم‌تر این تاثیر را باید در رمان پرحجم او با عنوان The Last Song of Manuel Sendero (آخرین ترانه مانوئل سندرو) جست‌وجو کنیم که رمانی است با مضمونی بسیار غریب که راه بر تخیلی نامتعارف باز می‌کند. فشرده ماجرا این است که جنین‌های انسانی با مشاهده وضع آشفته و به هم‌ریخته عالم از ورود به دنیای ما خودداری می‌کنند و درواقع دست به اعتصاب می‌زنند! اما فراموش نکنید که دورفمن در هرحال نویسنده آمریکای‌لاتینی است و این نویسندگان درس‌های فراوانی را که از ادبیات اروپا گرفته‌اند در خود «گوارده‌اند» و آن را از صافی فرهنگ آمریکای‌لاتین گذرانده‌اند. مهم‌ترین خصلت این نویسندگان، گذشته از ابداع سبک رئالیسم جادویی جامعیت و فرهیختگی شگفت‌انگیز آنهاست که در آثار همه‌شان هویداست. اینان آنچنان در تاریخ گذشته و اکنون خود غوطه خورده‌اند و آنقدر در وضع اجتماعی، سیاسی و اقتصادی سرزمین‌های خود تامل کرده‌اند که می‌توانند جدا از رمان‌هاشان مقالات مستدل فراوان درباره آمریکای‌لاتین بنویسند. این خصلتی است که ما باید حسرت آن را بخوریم.

روایت دورفمن در مقاله اول کتاب با نام «در جست‌وجوی فِردی»، در حد بازگویی خاطره و ذکر اندوه باقی نمی‌ماند بلکه روایت او، گذشته را در قامت تصویری حفظ می‌کند که در لحظه‌ای درخشان می‌شود و همان یک لحظه در دیروز، اکنون را نیز بحرانی می‌کند. اوج این ماجرا در لحظه‌ای اتفاق می‌افتد که دورفمن به درد جسمانی فِردی در زمان تیرباران می‌اندیشد. روایت دورفمن از فراموشی گذشته تن می‌زند و خاطره گذشته را با تمام درخشش و سنگینی‌اش فراچنگ می‌آورد و این شاید مهم‌ترین ویژگی این متن باشد. او با جست‌وجو در گذشته و حتی شایعاتی که درباره محل دفن فِردی وجود دارد، به‌دنبال احیای تاریخ فراموش‌شده و متروک در مکانی از یادرفته و ویران‌شده است. نظرتان در این مورد و نحوه روایت دورفمن چیست؟

اصولا ادبیات آمریکای‌لاتین از همان آغاز یعنی اوایل قرن نوزدهم به سیاست و تعهد اجتماعی آمیخته شد. ادبیات یگانه وسیله بود برای تبیین هویت ملی، درافتادن با ستم طبقاتی و نژادی و مبارزه با دیکتاتورهای افسانه‌ای این دیار. نمونه‌های نخستین این ادبیات که من برخی‌شان را خوانده‌ام اغلب در شرح همان فجایع است و بیشتر به نوشته‌های اخلاقی و کندوکاوهای جامعه‌شناسانه شباهت دارد

پرسش شما در واقع پرسش از من نیست بیان نظر خواننده‌ای است درباره سبک این مقاله. بنابراین من سعی می‌کنم به اختصار نظر خودم را بگویم. به‌نظر من این از آن نوشته‌هایی است که در حین نوشته‌شدن دست نویسنده را گرفته و با خود به گستره‌ای وسیع‌تر کشانده. بدین معنی که دورفمن نخست در جست‌وجوی نشانی از دوستی که می‌داند کشته شده به شهری پرت‌افتاده سفر می‌کند و قبل از هر چیز می‌خواهد این جست‌وجو را شرح بدهد. اما همین که قلم بر کاغذ می‌گذارد، جست‌وجوی گور فِردی بسط می‌یابد و بدل به جست‌وجویی گسترده‌تر می‌شود. از یکسو نویسنده با بازگویی خاطراتی که از فِردی دارد می‌کوشد سیمای او را برای ما و برای خودش از نو تصویر کند. از سوی دیگر به نابسندگی این خاطرات پی می‌برد. آن، فِردی که او ۴۰سال پیش درست بعد از کودتای پینوشه گم کرده در اینجا، در زندان فِردی و در میدان تیرباران، بی‌گمان دیگر آنکس که او می‌شناخته نیست. ۴۰سال قبل این دو به زنده‌بودن هم و زنده‌ماندن هم یقین داشتند و رابطه‌شان بر اساس این یقین شکل می‌گرفت. امروز یقین مرگ آن سیمای آشنا را به هم ریخته. خاطرات جسته‌گریخته برادر فِردی و دیگران برای بازسازی این سیما کافی نیست. اینجاست که نویسنده فِردی را در خیال خود بازمی‌آفریند و در این بازآفرینی به این پرسش می‌رسد که آیا اصولا فِردی تابرنا را چنان که بایست می‌شناخته؟ به این چند سطر اواخر مقاله توجه کنید: «عجیب است که فِردی را حالا بعد از مرگش بهتر از قبل می‌شناسم. بهتر از زمانی که باغ‌ها را و هوا را و مبارزه در سانتیاگو را با هم قسمت می‌کردیم.»

به‌راستی هم چکیده دردناک این سفر و این جست‌وجو همین شناخت دوباره در حضور مرگ است. مرگ فِردی تابرنا به دورفمن امکان می‌دهد دوست دیرینش را بشناسد: «عجیب است که چیزی که فِردی را به ما برگرداند مرگ او بود.»

این مقاله و نیز برخی دیگر از مقالات کتاب، یادآور جمله‌ای از والتر بنیامین در «تزهایی در باب مفهوم تاریخ» است: «هر تصویری از گذشته که از سوی زمان حال به‌منزله یکی از مسایل امروز بازشناخته نشود، می‌رود تا برای همیشه ناپدید گردد.» دورفمن در مقاله «وحشی واقعی کیست؟» این پرسش را پیش می‌کشد که آیا «آینده ما همواره آینده گذشته ما خواهد بود؟» و انگار دغدغه اصلی دورفمن جلوگیری از ناپدیدشدن گذشته با همه تلخی‌ها و بدبیاری‌هایش بوده و روایت او در بسیاری جاها به‌دنبال پیوند گذشته با اکنون است: «دیروز امروز است.» چرا دورفمن اینقدر بر گذشته تاکید دارد و او چقدر در پیوند میان گذشته و اکنون موفق شده است؟

در دو مقاله این کتاب کوچک ما با دو گذشته روبه‌روییم. در مقاله نخست گذشته نزدیک که همان سال ۱۹۷۳، «سال بد، سال باد، سال شک، سال اشک مادران و همسران، سال خون فِردی تابرنا و هزاران چون اوست.» این گذشته هنوز آریل دورفمن را رها نکرده. و تنها نه به این دلیل که او خود به‌گونه‌ای معجزه‌آسا از چنگ دژخیمان جان به‌دربرد، بلکه از آن روی که او این کودتا را از میان‌رفتن فرصتی بزرگ برای رسیدن به دموکراسی و پیشرفت واقعی شیلی می‌داند. او تاکنون دو کتاب و چندین مقاله درباره کودتای شیلی و شخص پینوشه و مفهوم دیکتاتوری نوشته. کتاب آخر او هم که گفتم به نوعی رجعت به آن خاطرات است. اما نوشته‌های دورفمن فقط «ذکر مصیبت» نیست. تمام تلاش او بدین‌منظور است که خطاهای خود و دوستانش و به‌طورکلی خطاها و کاستی‌های ملت شیلی را یادآور شود. اصلا این‌همه قلم‌زدن برای این است که مبادا مردم آن گذشته را فراموش کنند چون به قول خودش ملتی که این فجایع را فراموش کند ممکن است هر دم به مهلکه‌ای از آن شوم‌تر درافتد. این شعار که: می‌بخشیم اما فراموش نمی‌کنیم، ورد زبان اوست.

در مقاله دوم با گذشته دور تاریخی سروکار داریم. ظاهرا پرسش شما به این بخش یعنی مقاله دوم مربوط می‌شود. فکر می‌کنم خود مقاله به حد کافی دلیل تاکید بر گذشته را بیان کرده و من بهتر از خود نویسنده نمی‌توانم پاسخ بدهم. کدام ملتی را می‌شناسید که امروزش نتیجه و بازتاب گذشته‌اش نباشد؟ اما گذشته آمریکای‌لاتین ویژگی‌های غریبی دارد که شاید اشاره به آنها مناسب باشد. این را هم بگویم که گذشته این قاره از دغدغه‌های اصلی نویسندگان این منطقه بوده و هست. برای مثال «صدسال تنهایی» مارکز، «زمین ما» فوئنتس، «پادشاهی این جهان» از کارپانتیه و... در میان این نویسندگان فوئنتس جای خاصی دارد چون گذشته یکی از مضامین اصلی رمان‌های او مثل «آئورا»، «پوسته‌انداختن»، «زمین ما» و «خویشاوندان دور» است، چراکه فوئنتس گذشته را تمام‌شده نمی‌بیند، آن را محاط بر اکنون می‌داند. من در این مورد پیش از این حرف زده‌ام و در اینجا تکرار نمی‌کنم.

اروپاییانی که به قاره کشف‌شده یا دنیای جدید آمدند فقط نظامیان یا جویندگان طلا و نقره نبودند. در میان ایشان اصلاح‌طلبان و اومانیست‌هایی نیز بودند که از آشوب‌های پیاپی و خونریزی‌های بی‌امان در جنگ‌هایی مثل جنگ‌های ۳۰ساله بیزار شده بودند و امیدوار بودند در این دنیای جدید آن سرزمین آرمانی خود را بنا کنند. اما از همان روز اول فاتحان نورسیده و سوداگران آزمند همان رسم و راه کهن را در اینجا برقرار کردند. آنچنان‌که طی مدت کوتاهی بخش عمده‌ای از جمعیت بومی این منطقه در اثر استثمار وحشیانه از انسان در کان‌های طلا و نقره و... تلف شدند. سپس سه قرن استعمار بود و استقرار دین مسیحی و نفوذ کلیسا و دادگاه تفتیش عقاید تا آنجا که ورود کتاب «دن‌کیشوت» را هم منع کردند. در اوایل قرن نوزدهم سرانجام این قاره از قید استعمار آزاد شد و کشورهای امروزی پدید آمدند. اما مشکل آمریکای‌لاتین با استقلال حل نشد. حالا نوبت دیکتاتوری‌های ابدمدت بود و درگیری‌های داخلی و قیام‌های پی‌درپی دهقانان و... اینها را باید در رمان‌های این نویسندگان که نام بردم بخوانیم. در آثاری چون «آقای رییس‌جمهور»، «پاییز پدرسالار»، «گفت‌وگو در کاتدرال» و رمان حیرت‌انگیز «اوگوستو روئاباستوس» با عنوان I, The Supreme که امیدوارم روزی ترجمه‌اش کنم. بحث بیشتر در این مورد در این گفت‌وگو نمی‌گنجد. شما و خواننده مشتاق می‌توانید به مقاله «آمریکای‌لاتین، افسانه یا واقعیت» از ماریوبارگاس یوسا که در کتاب «چرا ادبیات؟» آورده‌ام رجوع کنید. در آنجا نیز مساله گذشته آمریکای‌لاتین موضوع اصلی است و عجیب است که دو نویسنده با فاصله زمانی زیاد به نتایج مشابهی رسیده‌اند. برای مثال به این قطعه از آن مقاله توجه کنید: «ما آمریکای‌لاتینی‌های غربی‌شده بدترین منش‌های گذشتگان را حفظ کرده‌ایم و با سرخپوستان چنان می‌کنیم که اسپانیایی‌ها با آزتک‌ها و اینکاها کردند و گاه حتی بدتر از آنان. به یاد آوریم که فرهنگ بومی در کشورهایی چون شیلی و آرژانتین به‌گونه‌ای نظام‌مند قلع‌وقمع شد» یا این قطعه «فرصت‌های گرانبهای تمدنی که آمریکا را کشف و فتح کرد تنها نصیب اقلیتی - و گاه اقلیت بسیار کوچکی - شد حال آنکه اکثریت عظیمی تنها از جنبه منفی این فتح نصیب بردند. یعنی ناچار شدند با بردگی و قربانی‌شدن، با بینوایی و درماندگی اسباب آسایش و پالایش سرآمدان غربی‌شده را فراهم کنند.»

ویژگی دیگر دورفمن، نوعی آگاهی شکاکانه اوست. او از قرار هیچ راه‌حل ساده و کلیشه حاضر و آماده‌ای برای حل تناقضات جامعه‌اش و حتی انسان مدرن ندارد و همه‌چیز را همان‌طور که هست به تصویر می‌کشد. دورفمن در مقاله «وحشی واقعی کیست؟» به تنوع حیرت‌آور اقلیم و چشم‌انداز و نیز نژاد و زبان و فرهنگ در آمریکای‌لاتین اشاره می‌کند و آن را در کلمه «چه شگفت‌انگیز» صورتبندی می‌کند. این تنوع و چندگونگی فرهنگی چقدر در رشد و بالیدن ادبیات آمریکای‌لاتین نقش داشته است؟ به‌عبارتی رئالیسم متفاوت ادبیات آمریکای‌لاتین که وجه تمایزش همان خصلت جادویی‌اش است، چقدر برگرفته از شرایط اقلیمی و چندفرهنگی آمریکای‌لاتین است؟

تنوع نژادی و فرهنگی و نیز غنا و گستردگی چشم‌اندازها و تنوع اقلیم در آمریکای‌لاتین شاید منحصربه‌فرد باشد. برای مثال به ترکیب جمعیت این کشورها اشاره می‌کنم: کرئول‌ها، یعنی کسانی که بازمانده نژاد اروپایی یا به‌عبارت دیگر از پدر و مادری اروپایی هستند. مستیزوها، یعنی کسانی که از آمیزش نژاد اروپایی و مردم بومی یعنی سرخپوست‌ها پدید آمده‌اند، مولاتوها، یعنی کسانی که از آمیزش اروپایی‌ها با سیاهان پدید آمده‌اند (ماشادو دِ آسیس، نویسنده بزرگ برزیل از این نژاد بود) و آنگاه سیاهان و سرخپوستان خالص. ضمنا فراموش نکنیم که فرهنگ اسپانیایی که وارد این قاره شد خود ترکیبی از سه تمدن یهودی، مسیحی و اسلامی بود.

ادامه در صفحه ۸

برش

بخشی از «چرا ادبیات؟» یوسا
ترجمه عبدالله کوثری

ادبیات و شناخت کلیت انسانی

هیچ چیز بهتر از ادبیات به ما نمی‌آموزد که تفاوت‌های قومی و فرهنگی را نشانه غنای میراث آدمی بشماریم و این تفاوت‌ها را که تجلی قدرت آفرینش چندوجهی آدمی است بزرگ بداریم. مطالعه ادبیات خوب بی‌گمان لذت‌بخش است، اما در عین‌حال به ما می‌آموزد که چیستیم و چگونه‌ایم، با وحدت انسانی‌مان و با نقص‌های انسانی‌مان، با اعمال‌مان، رویاهامان و اوهام‌مان، به تنهایی و با روابطی که ما را به هم می‌پیوندد، در تصویر اجتماعی‌مان و در خلوت‌وجدانمان.

این مجموعه پیچیده حقایق متضاد -به وام از آیزایا برلین- درواقع چکیده وضعیت بشری است. در دنیای امروز یگانه چیزی که ما را به شناخت کلیت انسانی‌مان رهنمون می‌شود در ادبیات نهفته است. این نگرش وحدت‌بخش، این کلام کلیت‌بخش نه در فلسفه یافت می‌شود و نه در تاریخ، نه در هنر و نه بی‌گمان در علوم اجتماعی. علوم اجتماعی نیز مدت‌هاست که به تقسیم و پاره‌پاره شدن دانش تن داده‌اند و بیش از پیش به صورت بخش‌های فنی جداگانه و منزوی درآمده‌اند که حرف‌هاشان و واژگانشان از دسترس مردان و زنان عادی به‌دور است. بعضی از منتقدان تا آنجا پیش می‌روند که می‌خواهند ادبیات را هم به نوعی علم تبدیل کنند. اما این خیال باطل است، چرا که داستان به وجود نیامده تا تنها یک محدوده واحد از تجربیات انسانی را بررسی کند. علت وجودی آن غنابخشیدن به کل زندگی آدمی است و این زندگی را نمی‌توانیم تکه‌تکه کنیم، تجزیه کنیم یا به مجموعه‌ای از طرح‌ها و فرمول‌های کلی تقلیل بدهیم. این معنای آن کلام پروست است که گفت: «زندگی واقعی، که سرانجام در روشنایی آشکار می‌شود و تنها زندگی‌مان که به تمامی زیسته می‌شود ادبیات است.» پروست گزاف‌گویی نمی‌کرد و این کلام هم صرفا زاییده عشق او به کار خودش نبود. او این گزاره را پیش می‌نهاد که زندگی در پرتو ادبیات بهتر شناخته و بهتر زیسته می‌شود؛ و نیز اینکه زندگی اگر قرار است به‌تمامی زیسته‌آید باید با دیگران تقسیم‌شود.

آن پیوند برادرانه که ادبیات میان انسان‌ها برقرار می‌کند و ایشان را وامی‌دارد تا با هم گفت‌وگو کنند و خاستگاه مشترک و هدف مشترک را به یاد ایشان می‌آورد، از همه موانع ناپایدار فراتر می‌رود. ادبیات از طریق متونی که به دست ما رسیده ما را به گذشته می‌برد و پیوند می‌دهد با کسانی که در روزگاران سپری‌شده سوداها به سر پخته‌اند، لذت‌ها برده‌اند و رویاها پرورانده‌اند و همین متون امروز به ما امکان می‌دهند که لذت ببریم و رویاهای خودمان را بپرورانیم. این احساس اشتراک در تجربه جمعی انسانی در درازای زمان و مکان والاترین دستاورد ادبیات است و هیچ چیز به اندازه ادبیات در نو شدن این احساس برای هر نسل موثر نیست. بورخس همیشه از این پرسش که «فایده ادبیات چیست؟» برآشفته می‌شد. او این پرسش را ابلهانه می‌شمرد و در پاسخ آن می‌گفت «هیچکس نمی‌پرسد فایده آواز قناری و غروب زیبا چیست.» اگر این چیزهای زیبا وجود دارند و اگر به یمن وجود آنها، زندگی حتی در یک لحظه کمتر زشت و کمتر اندوه‌زا می‌شود، آیا جست‌وجوی توجیه عملی برای آنها کوته فکری نیست؟

نگاه

چندگانگی فرهنگی آمریکای‌لاتین و «رئالیسم جادویی»

دیروز امروز است

پارسا ریاحی

ترجمه‌های عبدالله کوثری از ادبیات آمریکای لاتین نقشی قابل‌توجه در شناساندن نویسندگان آمریکای لاتینی در ایران داشته است. ترجمه‌های دقیق و قابل‌اعتمادی که کوثری از ادبیات آمریکای لاتین به دست داده، به‌جز تسلط او بر زبان، مشخصه و ویژگی دیگری هم دارد و آن، شناخت کوثری از فرهنگ و تاریخ آمریکای لاتین است. کوثری برای ترجمه ادبیات آمریکای لاتین تلاشی بیش از ترجمه خود متن داشته و به دنبال شناخت بستر اجتماعی‌ای که این ادبیات در آن زاده شده هم بوده است. این ویژگی به روشنی در ترجمه‌های او دیده می‌شود و به عبارتی از مهم‌ترین بارزه‌های شیوه ترجمه کوثری است.

به تازگی دو کتاب از نویسندگان آمریکای لاتینی با ترجمه کوثری منتشر شده که بیش از پیش این ویژگی را در ترجمه‌های او نشان می‌دهد. دو کتاب «در جست‌وجوی فِردی» آریل دورفمن و «چرا ادبیات؟» ماریو بارگاس‌یوسا، مجموعه‌مقالاتی از این دو نویسنده شناخته‌شده آمریکای لاتینی را دربر می‌گیرند و مقدمه کوتاهی که کوثری در ابتدای «در جست‌وجوی فِردی» نوشته، نشان‌دهنده توجه کوثری به فرهنگ آمریکای لاتین است: «چندی پیش که در جست‌وجوی مطالبی درباره مساله چندگانگی فرهنگی در آمریکای لاتین و تاثیر آن بر ادبیات این قاره بودم، از آریل دورفمن خواهش کردم اگر نوشته‌ای در این مورد دارد برایم بفرستد.» و بعد، دورفمن مقاله «در جست‌وجوی فِردی» را برای کوثری می‌فرستد. مقاله‌ای که در واقع فصلی از کتاب «خاطرات صحرا»ی دورفمن است. این کتاب سفرنامه دورفمن به منطقه کویری شمال شیلی است که زمانی، در طول قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، به سبب وجود معادن نیترات در آن دوران، بازار پررونقی داشته اما شکوفایی این منطقه با کسادی بازار نیترات به پایان می‌رسد و از آن همه، چیزی جز ویرانه‌های گذشته باقی نمی‌ماند. دورفمن در جست‌وجوی دوستی که در جریان کودتای ۱۹۷۳ پینوشه در این شهر تیرباران شده پای به این منطقه می‌گذارد و در میان ویرانه‌های آن به دنبال خاطره دوست دیرینش، «فِردی تابرنا» می‌گردد. روایت دورفمن در

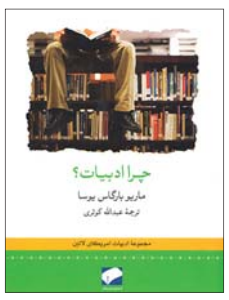

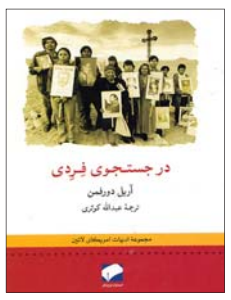

این متن، «بازنمایی دوران وحشت» هم هست، دورانی که بسیاری آرزوها را به باد داده و کابوس آن همچنان و بعد از سال‌ها دورفمن را رها نکرده. کودتای پینوشه، مساله‌ای همیشگی برای دورفمن بوده و در سایر مقالات این کتاب هم حضور مساله کودتا دیده می‌شود. تاکید اصلی دورفمن بر فراموش‌نکردن گذشته و تداوم این گذشته در آینده است. مقاله دوم کتاب، با عنوان «وحشی واقعی کیست؟»، تصویری است از شرایط اقلیمی و چندگانگی فرهنگی در آمریکای لاتین. دورفمن، آمریکای لاتین را سرزمینی می‌داند که در آن هر رویدادی اتفاق می‌افتد و همه‌چیز در آن ممکن است: «آمریکای لاتین به صورت قاره‌ای تصویر شده که در آن مدرن و ماقبل تاریخ و هرچیز در میانه این دو در کنار هم دوام آورده است». دورفمن در این مقاله بر مساله امروزین آمریکای لاتین دست گذاشته و این پرسش‌ها را پیش کشیده که: آیا لازم بود، لازم هست، که برای ساختن آینده‌ای آزاد و مرفه با قاطعیت از گذشته ببریم؟ در چنین دور و زمانه‌ای چه چیزی مایه وحدت و یکپارچگی ملت می‌شود؟ آیا گذشته می‌تواند چنین عاملی باشد، در صورتی که این گذشته به آن‌همه ناکامی و آغازهای نابجا و کاذب رسیده و خود بدل به عامل عمده عدم ثبات و پراکندگی بوده؟ آیا بهتر نیست برای ساختن هویت ملت اول نگاه کنیم و ببینیم به کجا می‌رویم و بعد این هویت را بر اساس آینده‌ای درخشان و اساسا متفاوت بنا کنیم، آینده‌ای که ما را به صورت کشوری مثل ایالات متحده- بله چه اشکالی دارد؟ - در خواهد آورد؟»

اما «چرا ادبیات؟»، شامل مقالاتی از یوسا است و در پایان کتاب هم گفت‌وگویی با یوسا آمده است. مقاله اول کتاب با عنوان «چرا ادبیات؟»، درباره ضرورت حضور ادبیات در اجتماع است و مقاله دوم کتاب با نام «فرهنگ آزادی»، شامل نظرات یوسا درباره جهانی‌سازی است. یوسا از دیدگاهی متفاوت به جهانی‌سازی نگاه کرده و آن را پیام‌آور آزادی بیشتر برای انسان دانسته است. اما مقاله سوم با عنوان «آمریکای لاتین: افسانه-واقعیت»، درباره تمدن‌های آمریکای لاتین و گذشته آن است. یوسا در این مقاله، یکی از بدترین معایب آمریکای لاتینی‌ها را افسانه‌ای رایج می‌داند که در آن‌همه درماندگی‌ها به عاملی بیرونی ارجاع داده می‌شود که از بیرون به این سرزمین تحمیل شده است. افسانه‌ای که همه بدبیاری‌ها را نتیجه کارهای فاتحان آمریکای لاتین می‌داند. اما یوسا این کلیشه را رد می‌کند و به اعتقاد او، «به جای تلاش برای جبران کارهای آنان از طریق بهبوددادن به روابط خود با هم‌میهنان بومی‌مان، درآمیختن با آنان و ایجاد فرهنگی تازه که می‌توانست آمیزه‌ای از بهترین جنبه‌های دو فرهنگ باشد، ما- آمریکای لاتینی‌های غربی‌شده- بدترین منش‌های گذشتگانمان را حفظ کرده‌ایم و با سرخپوستان چنان می‌کنیم که اسپانیایی‌ها با آزتک‌ها و اینکاها کردند و گاه حتی بدتر از آنان. باید به یاد آوریم که در کشورهایی چون شیلی و آرژانتین فرهنگ بومی در دوران جمهوری و نه در عصر استثمار، به گونه‌ای نظام‌مند قلع و قمع شد». در ادامه یوسا به چگونگی یکپارچه‌کردن آمریکای لاتین می‌پردازد و برای او هم، گذشته این سرزمین اهمیتی حیاتی دارد: «بازخوانی ادبیاتی که درباره کشف و فتح قاره شهادت می‌دهند برای ما اهالی آمریکای لاتین سودمند است. ما در وقایع‌نامه‌ها نه‌تنها روزگارانی را به خواب می‌بینیم که خیال و واقعیت‌هامان گویی به گونه‌ای حرام در هم آمیخته‌اند، بلکه در آنها ریشه‌های مشکلات و چالش‌هایی را نیز می‌یابیم که هنوز بی‌پاسخ مانده‌اند.